

بکلی بموضوع خاتمه دهد و سپهدار را از آن حال عصبانیت که در واقع در غیاب او بخانه شخصی او تجاوز شده بود بیرون آورد دست ابوالقاسم خان و پسر خود محمد جواد خان را گرفته نزد سپهدار برد و گفت یا باید ابوالقاسم را عفو کنی یا هر دوی اینها را تنبیه نمائی این بود که سپهدار ناچار تسلیم شد ولی چون برای آخرین مرتبه نیز بر ضد رضاقلیخان ایلبگی و ضرغام السلطنه اردو کشی نموده بود مبالغی خسارت اردو کشی را از آنان مطالبه و بالاخره قطعاتی چند از املاک ایلبگی روی این قضیه بنام غرامت به سپهدار واگذار گردید.

جنگ دیر کوند و پیراهوند

دیگر از وقایع مهمه زمان حکومتی سردار و سپهدار در بختیاری جنگ دیر کوند است در لرستان که در موقع عزیمت حکام فوق به بیلاقات بختیاری طایفه جات مزبور شرارت را از اندازه خارج نموده و امنیت حدود لرستان تا خوزستان را بکلی مختل کرده بودند و بعابرین و مسافرینی که بیشتر از اهالی دزفول بوده تجاوز و دست درازی کرده بسیاری از آنان را که تصادفاً یکی از عیالات و محارم آقای شیخ محمد طاهر مجتهد دزفولی نیز جزو آنها بوده است اسیر نموده بودند بعلاوه موقعیکه حکام بختیاری در بیلاق بوده و ایل هم از گرمسیر کوچ کرده بود طوایف مذکور تا حوالی قلعه زراس که یکی از مراکز قشلاقی ایل بختیاری است نیز آمده بودند و چون آن موقع ایل در بیلاق بود فقط چندین بنه بومی را بیاد غارت داده کشت و کشتار هم نموده بودند که منجمله میرزا علی باز سابق الذکر که ساکن آنجا بود در میانه آن گیرودار بقتل رسید.

این وقایع باعث هیجان شدید سرداران عظام و قاطبه ایلات بختیاری گردید موقع برگشت ایل به قشلاق که حکام هم با آنها بودند آقایان حجج اسلام محل حکم جهاد داده و خوانین بختیاری راهم بدزفول دعوت و بدیشان توسل جسته بودند حکام هم قول صریح دادند که تلافی این جسارت را از اشرار در آورند و مرتکبین را سخت مؤاخذه و تنبیه نمایند بشرط آنکه آقایان مجتهدین اجازه سرکوبی و قلع و قمع اشرار را از دولت

اخذ نمایند^۱

چون طولی نکشید که اجازه مذکور گرفته شد خوانین دستور تجمع و احضار قوا را دادند و پس از دو هفته در حدود دوازده هزار سوار و پیاده در کوشک و دزفول اجتماع نمودند و سردار و سپهدار و خوانین کوچک نیز در این جنگ شرکت نمودند و بطرف طوایف مذکور بحرکت درآمدند از قضا آنسال برف زیادی باریده بود و قتی که نزدیک باحشامات آن طوایف رسیدند حکم نمودند همه خوانین اعم از خرد و کلان دامن مردانگی را بکمر زده هر کدام با عده‌ای از دلاوران بختیاری بطرف مساکن آن گروه خدانشناس که در دامنه کوه معروف کبیر کوه قرار داشتند حمله برده دمار از روزگار آنها برآوردند پس از سه شبانه روز که روز و شب دقیقه‌ای از جنگ و کشت و کشتار آرام ننشستند تمام آن طوایف را پراکنده و عده‌ای را اسیر و غنائم بسیاری که تعداد و مقدار آن از حیز حساب بیرون بود با خود آوردند و از نظر گذرانیدند.

منجمله جمعی از اسرا که در حدود چهارصد نفر زن و مرد میشدند از رؤسا و توشمالان^۲ لرستانی بودند و خلاصه چنان آن طوایف شرور و عشایر رهن را سرکوب و منکوب نمودند که دیگر اثری از شرارت و ناامنی در آن حدود باقی نماند و افراد بختیاری نیز بقول اسکندر خان بابادی (بقدر کافی از غنائمی که بدست آورده بودند بهره‌مند شدند) میرزا ابوالفتح دهقان سامانی شاعر نامی معاصر که ملقب به سیف الشعرا بود و شرح حال و اشعار او را نگارنده در تذکره شعرای بختیاری مفصلاً نوشته و بچاپ رسانیده‌ام این واقعه را به شعر در آورده و بصورت قصیده مطولی ساخته و پرداخته است و چون اسامی کلیه خوانین بختیاری از بزرگ و کوچک و القاب و مشخصات هر یک را در آن موقع که سال ۱۳۲۰ هجری قمری بوده است بیان نموده و میدان جنگ را بخوبی مجسم کرده است زیرا از نظر خوانندگان گرامی میکدرانم و البته چون آن قصیده بسیار مطول بود

۱ - این موضوع میرساند که خوانین بختیاری کاملاً مطیع دولت مرکزی و تابع قوانین مملکتی بوده‌اند.

۲ - توشمال در لرستان معنی که خدازاده را دارد در سورتیکه در بختیاری درست نقطه مقابل آن را معنی میدهد.

ابیات اضافی آن حذف گردیده فقط ابیاتی چند که ارتباط با این جنگ را داشت ثبت شد .

ز کلویان علم و گرز کلاه دست بدار
از ایرج و ز منوچهر گفتگو بگذار
مگو نبرد نریمان و جنگ سام سوار
بنه حکایت زال و زواره را بکنار
نه هم پدید بسامانیان بکن سروکار
نه از دیالمه فهرست گفتگو بنگار
میر نه نام ز فغفور و قیصر و نه زشار
که هست بهتر و برتر ز دوده قاچار
بعهد او زرده ناله کس بغیر از تار
چگونه ملک نکیرد بعدل و داد قرار
که هست به زابوزر جمهر در هر کار
امیر لشکر چون رستمش بود بسیار
یکی است خان وجیه الله سپهسالار
که هست سام صف کین و رستم پیکار
که سوخته است خدنگش نهنگ رازش ار
که از خدیو جهانش لقب بود سالار
گرفته است هما و عقاب و باز قرار
ز تیغ شعله فشان و ز تیر آتشبار

ز سلم و تور و فریدون جم مکن گفتار
مکن حکایت هوشنگ و داستان پشنگ
مشو ز رستم و اسفند یار قصه سرا
میار قصه پیران و پیل سم بمیان
مده طراز ز ساسانیان بدقت خویش
نه از سلاجقه بر گونه هم ز غزنویان
مگو سخن ز سلاطین چین و ترکستان
بگو شکوه و جلال مظفرالدین شاه
بدور او نخر و شیده کس بغیر از جنگ
شهی چنین و امیر اتابکی آنسان
خجسته خان مهین میرزا علی اصغر
بود شهنشه ایران قرین کیخسرو
یکی هژبر نبرد و هنر بهادر جنگ
یکی است شیردل اسفندیار خان دلیر
دگر ستوده سپهدار^۲ شیر پیل افکن
یکی است حاجی خسرو^۳ بهادر الدوله
یکی معین همایون^۴ که زیر سایه او
شهاب^۵ السلطنه دیگر که اهرمن سوزاست

۱ - منظور اسفندیار خان سردار اسعد اول میباشد .

۲ - محمد حسین خان سپهدار بختیاری .

۳ - منظور حاجی خسرو خان است که اول بهادر الدوله لقب داشت و بعد سالار ارفع شد و در آخر سردار ظفر لقب گرفت .

۴ - منظور سلطان محمد خان است که اول معین همایون بود و در آخر سردار اشجع لقب گرفت .

۵ - منظور سردار محتشم است که اول شهاب السلطنه لقب داشت .

شنو نبرد خوانین بختیاری را نداشتند اگر بخت چیست پس این فتح زبخت خسرو ایران خدیو جوشوکت چو ازدهای دمان در هزار و سیصد و بیست بیجنگک طایفه رهنزان دیر کوند بسوختند بر کرکس و عقاب سپهر چنان بموج در افتاد در زمستان خون زبانتگ کوس و سم اسب و نعره شیپور بتاختند و گرفتندشان و بر بستند ز روی زین بفرکنند زیر هریک را بسان کله شیرند این پلنگ کشان بکار برد چو صمصام السلطنه، صمصام بریخت آب ز چشم فلک بدود تفنگک زهی ز سطوت این ایلیخانی پر دل شهاب السلطنه راشد تفنگک تیر شهاب مهار کرد به بینی و زیر حکم آورد براندی از سر که سار صارم الملک اسب بتیغ کوه چو بر تیغ دست میبردی هر آنکسی که بدید اعتضاد سلطان^۲ را ز باد و دود و دم ازدهای آتش رنگک شدی دو چشم برون چرخ راز کاسه سر همیشه تا که سرا پرده گل زند بچمن

به بختیاری از آغاز بخت بودی یار رساندن ز زمین تا به نه سپهر غبار بیافتند ظفر اهل خیر بر اشار سپه کشید سپهدار و نامور سردار کشید شعله بر افلاک آتش پیکار ز برق تیغ و ز رعده تفنگک آتشبار که گشت کوه و درودشت لاله زار و بهار هزار فتنه خوابیده میشدی بیدار (چنین کنند بزرگان چو کرد با بدکار) چنانچه سیل کند سنگ از سر که سار کشیده اند ز شمشیر کرد دهر حصار ز ترس و واهمه بهرام چرخ کرد فرار که شد بچشم بدانندیش روز روشن تار هزار بیشه شیر او ز تیر کرده شکار بسوخت اهرمان را به تیر آتشبار عدوی را که بدی اشتر گسته مهار چنانکه برق بتابد بروی ابر بهار ز بیم دیده خورشید گشتی اختر بار کمان نمود که رستم برخش گشته سوار شدی پدید بر افلاک ابر آتشبار ز حلقه های کمندی که بود حلق فشار فشاند ابر بگلزار لؤلؤ شهوار

۱ - منظور سردار جنگک است که ابتدا صارم الملک لقب داشت.

۲ - منظور یوسف خان امیر مجاهد است که ابتدا اعتضاد السلطان لقب داشته است.

بیزم عیش نشینند تا جهان باشد
 ز نند تار نشاط و شوند باده گسار
 غزل سراید دهقان شود مسمطخوان
 برد پیایه خورشید پایه اشعار

فوت اسفندیارخان سردار اسعد اول

یکسال بعد از واقعه جنگ دیر کوند متأسفانه حال مزاجی اسفندیارخان روبه وخامت گذاشت و مبتلا به کسالت شدیدی شد که در عرض یکپهفته بکلی از پای درآمد دکتر کار معروف انگلیسی را از اصفهان بیالینش آوردند مفید واقع نشد و در ناغان محل سکونت او واقعه در پشتکوه بختیاری در سال یکهزار و سیصد و بیست و یک هجری قمری جان بجان آفرین تسلیم نمود. این خبر وحشت اثر بر سرعت برق در ایلات و طوایف بختیاری منتشر شد و تمام اناثا و ذکوراً خالک مصیبت برفرق ریخته لباس عزا پوشیده قیامت برپا نمودند که قلم از تحریر و زبان از تقریرش عاجز است جنازه او را اول به قهفرخ ملک شخصی او در چهار محال و بعد از آنجا با تشریفات کامل ایلیاتی و ساز و کتل در معیت دو نفر از فرزندان ارشدش محمد جوادخان (سردار اقبال) و ناصرقلیخان (منظم الملک) که در آن موقع جوان بودند باصفهان حمل و در جوار پدر بزرگوارش (حسینقلیخان ایلیخانی) در تکیه میر تخت پولاد دفن کردند. اهالی اصفهان نیز استقبال و تشییع بی سابقه ای از این مرد بزرگی که سالها عمر خود را در زندان آن شهر گذرانده بود بعمل آوردند.

اسفندیارخان سردار اسعد بزرگترین فرزند حسینقلیخان ایلیخانی بود که در سال ۱۲۶۱ هجری قمری در بختیاری متولد و پس از شصت سال زندگانی بطوریکه در صفحات قبل گذشت و شرح زندگانی بر ماجرای او داده شده است در تاریخ بالا چشم از جهان فرو بست و واقعاً این مرد یکی از رجال مهم بختیاری و یکی از افتخارات خاندان اولاد جعفرقلیخان بشمار میرفت. خلقاً فرشته خصال و خلقاً نیز مردی برازنده و خوش سیما بوده است در دوران حکومت او ایلات بختیاری بعد از اعلای ترقی و افتخار رسید و در زمان این مرد بود که ملکه ویکتوریا بیاس امنیتی که از لحاظ روابط خارجی در جنوب ایران برقرار نموده و راههای تجارتی و کاروان رو را بین بنادر جنوب و اصفهان دایر

کرده بود دو عدد ساعت طلای گران بها و مقداری اشیاء قیمتی دیگر بعنوان هدیه بنام اینمرد و همکارش محمد حسین خان سپهدار فرستاد. چند ماه قبل از فوت او هم مستری^۱ نولدز انگلیسی که از طرف وزارت اقتصاد انگلستان مأموریت داشته که بانمایندگی دارسی در جنوب ایران برای اکتشاف منابع نفتی همکاری نماید در حوالی امامتین و مسجد سلیمان حضور آن مرحوم رسید و چون میدانست که خوانین بختیاری در این مناطق ذی نفوذ هستند پیشنهاد نمود که در صورت کمک و همکاری از طرف دولت متبوعه همه گونه پاداش داده خواهد شد اسفندیار خان جواب داده بود که ما مستخدم شما نمیتوانیم باشیم که پاداش دریافت کنیم ولی اگر سهام و شریک شما بشویم و لا اقل صدی ده از منافع را بما بدهید همه قسم همراهی و کمک خواهیم نمود و موجبات تأمین شما را فراهم خواهیم کرد ولی افسوس که یکی دو ماه پس از این ملاقاتها و صحبت ها اول اسفندیار خان و بعد هم محمد حسین خان سپهدار از میان رفتند و انگلیسی ها همانطوریکه میخواستند با جانشینان آنها که افرادی بی سیاست بودند و بعداً شرح آن داده خواهد شد بنفع خود قرارداد نفت را منعقد نمودند.

از اسفندیار خان سردار اسعد ده پسر بشرح زیر باقی ماند :

- ۱ - محمد جواد خان سردار اقبال
- ۲ - ناصر قلی خان منظم الملک
- ۳ - حبیب الله خان
- ۴ - پرویز خان
- ۵ - سلطان مراد خان منظم الدوله^۲
- ۶ - حیدر قلی خان اعتضاد السلطان^۳
- ۷ - اسمعیل خان
- ۸ - عبدالکریم خان سالار ارفع^۴
- ۹ - خلیل خان (پدر ملکه ثریا)
- ۱۰ - هرمز خان

Mr. reynolds - 1

- ۲ - منتظم الدوله را ابتدا لقب محمد جواد خان بود اما وقتیکه ملقب به سردار اقبال شد لقب او را به برادر کوچکش سلطان مراد خان دادند.
- ۳ - این لقب ابتدا به یوسف خان تعلق داشت اما وقتیکه ملقب به امیر مجاهد شد لقب او را به برادر زاده اش حیدر قلی خان دادند.
- ۴ - این لقب هم ابتدا تعلق به برادر ظفر داشت.

دوران حکومت سپهدار و صمصام السلطنه

پس از فوت اسفندیار خان سردار اسعد در سال ۱۳۲۱ هجری قمری آقایان محمد حسین خان سپهدار و حاجی علیقلی خان که از اروپا برگشته بود رهسپار دارالخلافه طهران شدند که در آنجا لقب سردار مفتحی از طرف مظفرالدین شاه به سپهدار عطا گردید و پس از مدت کوتاهی مراجعت کردند و محمد حسین خان سردار مفتح بسمت ایلیخانی گری و نجفقلی خان صمصام السلطنه هم که از برادرش حاجی علیقلیخان بزرگتر بود بسمت ایلبگی گری تعیین و مشغول کار شدند و حاجی علیقلیخان که تازه از سفر دوم خود با اروپا مراجعت کرده بود بیشتر اوقات را در جوقان ملک شخصی خود بمطالعه میگذرانید و معتقد بود که یا باید اوقات را در اروپا برای درک مفاهیم تمدن گذرانید یا در دهات بختیاری ساکن بود. ناگفته نماند که چون مظفرالدین شاه پشتیبان و طرفدار جدی محمد حسین خان سردار مفتح (سپهدار سابق) بود پس از اینکه ایلیخانی کل بختیاری شد با کمال قدرت مشغول حکمرانی گردید از طرفی نیز حاجی خسروخان بهادرالدوله که در آن موقع تازه ملقب به سالار ارفع شده بود بنای ناسازگاری و تحریکات دامنهداری در بختیاری ظاهراً علیه صمصام السلطنه برادر خود ولی باطناً بمنظور بی‌اعتنائی به سپهدار را گذارده بود که اگر عقل و کاردانی حاجی علیقلیخان که غالباً در چنین مواردی از عملیات این برادر جلوگیری میکرد نبود مسلماً کار بجاهای بسیار خطرناک و وخیمی از لحاظ خانوادگی کشیده میشد.

محمد حسین خان ایلیخانی نیز نقشه‌هایی طرح کرده و خیالاتی در سر میپروراند و در نظر داشت که تلافی حرکات حاجی خسروخان و سایر عموزادگان منجمله ضرغام السلطنه را بنماید که اجل مهلتش نداد و سالی نگذشت که دارفانی را وداع نمود اینک برای اثبات این موضوع شرحی را که اسکندر خان بآبادی سابق الذکر یادداشت نموده و حاوی نکات تاریخی است و بعلاوه خود نیز شاهد و ناظر بوده است در اینجا نقل مینمایم «مخفی نماند که در سفر اخیر طهران لقب سردار مفتحی بآقای سپهدار مرحمت شده بود ولی نگارنده دوباره در تحریرات خود سپهدار مینویسم حیفم از چنین لقبی می‌آید

چون کمیاب است و لقب سرداری از اندازه خارج است خصوصاً در خود فامیل آقایان عظام که این لقب تعمیم یافته است و یکنفر از خود حضرت سپهدار جو یا شد که چرا لقب آن عظمت را دادید و سردار شدید فرمود بواسطه ظاهر بینی حضرات بختیاری و کم شعوری این طایفه بود چون لقب سرداری بنظر آنها اهمیت زیاد داشت این کار را کردم .

خلاصه در ولایت بوم و بوصول مالیات و جمع آوری آن مشغول بودم که بدستور حاجی خسروخان سالار ارفع امیر قلی خان بابادی که بعد بلقب ضرغام لشکر مفتخر شد و از بستگان ایشان بود بنای شرارت را گذاشت من جمله محصل دیوان که برای وصول مالیات متفرقه رفته بود در مراجعت از نزدیک قلعه ایشان عبور کرده و او را شناخته بود فرستاد او را گرفته بردند و بدون سبب کتک مفصلی باو زد و هر حکمی نیز از طرف حضرت سپهدار ایلیخانی بایشان میشد اعتنا نمیکرد و معظم الیه هم بملاحظاتی غمض عین میفرمود .

مالیات که وصول شد خبر فوت رضا قلیخان ایلبگی رسید مجدداً مجالس عزای و سوگواری در تمام ایلات و طوایف بختیاری طبق سنن و آداب ایلی برپا شد چون خوانین عظام کلا در گندمان محل مسکونی آن مرحوم جمع شده بودند بنده هم بناچار آنجا رفتم آقایان سپهدار و مصمص السلطنه هم که آن زمان ایلیخانی و ایلبگی بودند حضور داشتند چند نفر گندمانی عارض شدند که در کره^۲ راه خانه میرزا قافلهها رازدند و بقدر پانصد تومانی مال برده شد و یکنفر جوان هم مقتول گردیده است آقایان حکم فرمودند که باید خوانین بابادی در تنگه کره راهداری تعیین کنند و پس از مذاکرات زیاد مسئولیت نصف راه بنگارنده و مسئولیت نصف دیگر را هم بضرغام لشکر محول ساختند ولی از همان اول بامخالفت های شدید حاجی خسروخان و بستگان او در خانه میرزا و بطور کلی در جانگی روبرو شدیم .

۱ - باید متذکر شد که نویسنده چندین سال بعد از آن موقع یادداشت های خود را نوشته است زیرا در آن موقع جن اسفندیار خان که ملقب به سردار اسعد بوده است هیچکس در بختیاری ملقب به سردار نبوده است .
۲ - نام محلی است .

خلاصه آتش فتنه و فساد بطوری بالا گرفت که ناچار شد خانه وزندگی خود را برداشته از خانه میرزا بطرف امام قیس کوچ کنم و چون باعث اینهمه آوارگی و بدبختی نگارنده قرابت و بستگی با فامیل جلیل حاجی ایلخانی بود شرح مفصلی خدمت علیا مخدره حاجی بی بی زینب عیال مرحوم حاجی ایلخانی معروض داشتم از آنجائیکه این زن یکی از زنان لایق و قابل بختیاری بود بمجرد رسیدن نامه شخصاً سوار شده بطرف خانه حضرت سپهدار که آن موقع در چم زنجیر دوپلان قلعه ای بنا نموده و زمستانها اهل و عیال خود را آنجا مقیم میفرمودند تشریف بردند و آنچه ممکن بود معظم الیها سرزنش نموده که بواسطه قرابت و بستگی باین فامیل باید خانه قدیمی اولاد موسی خان با بادی نابود شوند اگر بعلت رقابت باشما نبود آ خسرو (منظور حاجی خسرو خان) چه لجاجتی با آنها دارد پارسال در مجلس شما آن واقعه روی داد که محض آبروی شما با حاجی خسرو خان طرف شد از آنوقت تا بحال دنباله اوست که کشیده شده تا منجر به کشت و کشتار شده است . فعلا از خانواده آنها همین یک نفر مانده او را هم مجبور کرده اند چشم از وطن وهستی خویش بیوشد و آواره گردد گو انصاف کو غیرت آنچه به غلامحسین گفتم شما هم در مقابل حاجی خسرو خان یک همراهی و کمکی بایشان بنمائید گوش نکرد باید نگاهداری بسته را از طرف مقابل خودتان یاد بگیرید تا بتوانید در مقابل اولاد ایلخانی مقاومت کنید .

آقای سپهدار در جواب اظهار داشته بودند آنچه فرمودید تمام را تصدیق میکنم تصور کرده اید بنده در حق اسکندر خان بی محبت شده ام یا آنکه آنها را که فرمودید نمیدانم اینطور نیست که تصور میفرمائید چون زمام امور در دست من است و مسئول دولت میباشم حاجی خسرو خان خیال دارد اغتشاشاتی فراهم کند و رفته رفته نزاع فامیلی را در گیر سازد اگر من هم لجاجت کنم بکلی رشته کار از دست خارج میشود بطوریکه جلوگیری نمیتوانم کرد مجبورم این دوسه ماهه را مدارا کنم در باب کمک و همراهی فرمودید صحیح است حق برادرانم بود که همه نوع تفنگ و فشنگ بفرستند و کمک بنمایند زیرا که من فعلا ایلخانی هستم سزاوار نبود فشنگ و تفنگ بفرستم و در داخله

مقدمات جنگ و نزاع را فراهم کنم فعلا حضرت علیه یکنفر آدم چیز فهم بفرستید اسکندر خان را خاطر جمع کند و تدارک خود را ببیند و به هلو سعد^۱ بار دو بیاید و این دوسه ماه زمستان را در مال امیر نزد خودم باشد اگر خدا خواست سال آینده سیاستی در نظر گرفته‌ام که تلافی همه ناراحتی های حاجی خسرو خان را بنمایم و بعد باز چنین گفت :

گمان میکنید من از این عملیات و رفتار عموزادگان خوشم می‌آید. خیر نه چنان است. خون دل میخورم منتهی قدری صبر باید کرد انشاءاله بعداً نتیجه را خواهید فهمید. حاجی بی بی بس از این ملاقات و مذاکرات شخصی را با سفارشات لازم نزد من روانه نمود و نوشت که شما این دوسه ماهه را تدارک دیده حرکت کنید و از هر بابت خاطر جمع باشید مجبور شدم که از دستورات و فرمایشات علیا مخدره سرپیچی نکنم تدارک خود را دیده حرکت کردم و ارد هلو سعد شدم شب را بصبح رسانیده و صبح بزم شرفیابی حضور حضرت سپهدار ایلخانی وارد چادر ایشان شدم آقایان نجفقلی خان صمصام السلطنه و حاجی خسرو خان هم حضور داشتند بعد از تعارفات رسمی و اذن جلوس آقای سپهدار بنای تغییر ساختگی را گذاشتند و فرمودند مدتی است شما را احضار کرده‌ام و شما بی اعتنائی کرده‌اید حتی مأمور مرا جواب نموده‌اید چنان تصور کرده‌اید که از احضار شما عجز داشته‌ام در صدد بودم یکصد سوار شدیدالعمل بفرستم و قهراً حاضر کنند حال هم باید در مال امیر توقیف باشید تا قدری از آن هوا و خود سری بیرون بیائید عرض کردم مختارید البته کسی که مأمور حکومت و قهر را بزند تا حکم را بخورد و علناً بگوید حکم ایلخانی را قبول ندارم و بعد راه بندی کند قتل و شرارت نماید باید اینگونه سیاست و تنبیه هم بشود و چون روی سخنم با امیر قلیخان بابادی بود آقای حاجی خسرو خان اظهار داشت : هر کس این جسارت را کرده باشد البته باید تنبیه و مؤاخذه شود در جوابش گفتم خداوند نافر دار او را نگاهدارد اگر میدانست مؤاخذه در میان است هر آینه مرتکب اینگونه شرارت‌ها نمیشد و از مجلس برخاسته بطور قهر خارج شدم .

سپهدار محرمانه اصالن خان پسر خود را خواسته و او را خیلی سرزنش فرمود و گفت اگر شما لایق بودید و قتیکه شنیدید من از روی سیاست با اسکندر خان این نوع رفتار کردم حق بود شما میرفتید و او را دلجوئی میکردید و با کمال احترام او را بمنزل خود میآوردید روی این اصل بعد از ساعتی اصالن خان وارد چادر من شد و بنده را با باروبنه حرکت داد و بمنزل خود برد خلاصه حاجی خسرو خان تا مال امیر بود حضرت سپهدار بالمره اظهار لطفی با صحبتی با بنده نمیفرمود بعد از مدتی حاجی خسرو خان بطرف آب بید رهسپار شد آنوقت سپهدار بنای لطف و مرحمت را نموده و علاوه بر لباس یکصد تومان هم مدد خرج حواله فرمودند و ضمن دلجوئی ها و استمالت های بی پایان فرمود من سیاستی در پیش دارم اگر خدا خواست و بآن نائل شدم این رویه بکلی بهم خواهد خورد و امورات و سیاست ها برنگ دیگری در خواهد آمد تا بدانند باشخص مسئول این رفتار های حق شکنانه را نباید بکنند و اگر خدا نخواست و بمرام و مقصد خود نائل نشدم هر کاری میخواهند بکنند حال بشما تذکر میدهم اگر امر دائر شد که من بشما سخت بگیرم یا آنکه تحکم کنم شما نباید دلخور شوید بدانید بانی است و قلبی نیست حتی اگر مأمور هم بفرستم ناراحت نشوید .

مدتی گذشت آقایان غلامحسین خان شهاب السلطنه^۱ و علی اکبر خان و محمد رضا خان برادران او و سلطانعلی خان برادرزاده او که آن زمان اوایل رشد و ترقی آنها بود با استعداد زیاد از ابلاق وارد مال امیر شدند و دو هفته بیشتر نگذشته بود که از غرایب امور برف زیادی در مال امیر بقدر نیم ذرع بارید که هر گردیده نشده بود و پانزده روز هم روی زمین ماند شبها در چادر پوش فرنگی کوچکی بآن گرمی که متعلق بعلی اکبر خان بود و کرسی هم گذارده بودند اغلب را دعوت میکرد که باهم باشیم هوا بقدری سرد شده بود که لیوان آبخوری را که روی کرسی میگذارند بفوریت منجمد میشد برودت و سرما

۱ - منظور از آقایان به ترتیب سردار محتشم و سالار اشرف و سردار فاتح میباشد و سلطانعلی خان هم پسر از اینکه غلامحسین خان ملقب بسردار محتشم شد او هم ملقب به شهاب السلطنه گردید و چون به زیارت مکه هم مشرف شده بود معروف به حاجی شهاب السلطنه شد .

شدت داشت خوانین تازه وارد که زکیشان گذشت پس از هفته‌ای بسمت آب‌بید حرکت نمودند و آقایان سپهدار و مصمص السلطنه هم بنا بود بعد از دو هفته دیگر بطرف رامهرمز حرکت نمایند زیرا سپهدار علاقه مفرطی به رامهرمز داشت پارکی اعلا در قریه کیمه که یکی از دهات مهم آنجا میباشد با مخارجات زیاد بنا گذارده و با تمام هم رسیده بود.

سال قبل دختر امیرزاده بیگ زنگنه را هم که یکی از رؤسای طایفه جانکی گرمسیر بود در حیطه ازدواج در آورده و تعلق خاطری بآن زن داشت و بنا بر این شوق زیادی بر قتل رامهرمز از خود نشان میداد و همه روزه با کمال اشتیاق صحبت رفتن آنجا را میکرد.

مدتی از این مقدمه گذشت و ایام حرکت نزدیک شد طرف عصری فرمود که فردا چادری برپا کنند قدری دورتر از منزل که خیال دارم قبل از حرکت کمی نمک مسهل میل کنم و مصمص السلطنه در چادرپوش برای رسیدگی بعراض معروضین بنشیند شب آنروز با آ عباسقلی احمد خسروی در حالیکه سرماغ بود شروع بیازی تخته‌نرد نمود و تا ساعت چهار از شب گذشته هم مبلغ سه تومان از آ عباسقلی برد بعد دستور دادند تخته‌را بردارند و شام بیاورند آ عباسقلی عرض کرد مبلغی از بنده برده‌اید حال که نقش من عوض شده بازی را بهم میزنید تبسم فرموده گفت چون صبح زود باید مسهل بخورم زودتر هم باید بخوابم که صبح برخیزم عرض کرد بسیار خوب اما فردا بعد از ظهر اسب کردند را میفروشم و وجه آنرا هر چه میشود پای تخته میگذارم یا پولهای باخته خود را پس میبرم یا تمام راه بیابزم حضرت سپهدار فرمود من هم اگر فردا زنده ماندم ثقیلی^۱ را خواهم فروخت و وجه آنرا در مقابل وجه شما خواهم گذاشت زیرا میدانم بعد از مرگ من اصلا نپسرم تمام را فروخته قمار خواهد کرد حاضرین عرض کردند خداوند صد سال دیگر عمر بحضرت عالی کرم فرماید انشاء الله بلا دور است.

فرمود بادعا کسی زنده نمیماند یا عمر طولانی نمیکند آه است و دم. در این موقع شام حاضر شد و پس از صرف آن مجلس از هم پاشید و هر کس بمنزل خود رفت منزل

نگارنده خیلی نزدیک بچادر سپهدار بود منم بمنزل خود رفتم آنشب شبدهم‌ذی‌حجه سال ۱۳۲۲ هجری قمری و شب‌عید قربان بود وقتی که وارد چادر شدم رقعهای از طرف مهدیقلی خان^۱ پسر حاجی خسروخان آمده و نوشته بود بیائید مشغول آس بازی شویم . فوری آنجا رفتم تا طلوع آفتاب مشغول بازی آس شدیم و مبلغ یکصد تومان نقد هم از حرفا برده بودم که بلندشدم رفتم منزل و چهار تومان دادم بیکى از نوکرها برای خریدگاو بمنظور قربانی^۲ و دیگر خودم هم نخواهیدم تا آفتاب تقریباً همه جا را گرفت »

فوت محمد حسین خان سپهدار

اسکندر خان فوت سپهدار را اینطور شرح میدهد « صبح آنروز حضرت سپهدار بادستور طیب نمک مسهل را میل کرد و چادر مخصوص راهم جائیکه دستور داده بود برپا کرده بودند گاو قربانی راهم که خریداری کرده بودند آوردند ذبح کردیم در اینموقع حاجی آحیباالله احمدخسروی که منزاش نزدیک منزل من بود بامیرزا اسمعیل منشی آمدند نزد من نشستیم مشغول صحبت شدیم قدری هم کباب کرده بودند آوردند خوردیم .

طرف عصر شد اطلاع حاصل کردیم که حضرت سپهدار مسهل را که میل کرده بود در اینموقع چلوئی هم که برای ایشان تهیه دیده بودند با کمال میل و اشتها آنرا تناول نموده و یکی دو کیلاس مشروب رام هم روی آن نوشیده اند میرزا اسمعیل گفت خوب است کسی را بفرستیم و از حضرت سپهدار احوالپرسی کنیم بنده در جواب گفتم این يك نوع تملق بی‌جائی است زیرا ایشان کسالت و ناخوشی که ندارند میلا مسهل خورده اند و حالشان هم بسیار خوب است مشغول این حرفها بودیم که مشاهده شد از چادر خود بیرون آمده بطرف چادرپوش میروند و در دشا مبر ترمه‌ای هم در تن دارند گفتم حال باید برویم جلو ایشان هم احوالپرسی کنیم وهم ایشان را تادرب چادرپوش همراهی نمائیم و از جا بلند

۱ - مهدیقلی خان بزرگترین فرزند حاجی خسروخان سردار ظفر بود که بعداً ملقب به سالار

مسعود شد .

۲ - معلوم میشود ۸۰ سال قبل قیمت گاو چهار تومان بوده است .

شدیم نکارنده سپهدار را که دیدم بنظم طوری جلوه کرد که خیلی بهم خورده و خمیده و پریشان بود برفقا گفتم اثریبری در سپهدار نمایان شده است خیلی بنظم شکسته می آیند تا اینکه رسیدیم و تعظیم کردیم حاجی آحیب الله عرض کرد حالتان بحمدالله خوب است فرمود حمد خدا را نمک خوردم خیلی هم مفید واقع شد غذاهم بخوبی میل کردم فعلا کمی اعصاب سست است بنده عرض کردم ممکن است از اثر نمک باشد انشاء الله قدری که استراحت فرمودید بر طرف خواهد شد فرمود عقیده خودم هم همین است بگوئید فراشها شش چوب^۱ را سرجای خودش نصب کنند و باز بر طرف چادر مخصوص باز گشت عارضین وقتیکه سپهدار را دیدند هجوم آوردند فرمود نگذارید پیش بیایند و ردشان کنید بروند خدمت آقا نجف^۲ آنها را رد کردیم و رسیدیم بچادرشان بفراش خلوت فرمود بنشین درب چادر و نگذار کسی داخل شود تا قدری استراحت کنم و ایشان داخل چادر شده ما هم مراجعت کردیم .

تازه باندازه ده دقیقه بود رسیده بودیم منزل و مشغول خوردن چای و صحبت بودیم که فراشی که درب چادر ما ایستاده بود گفت از چادر سپهدار صدای داد و قال بلند است ما همگی بیکه خوردیم برخاسته گوش دادیم حقیقت دارد صدای گریه و زاری می آید حیرت زده بدون پا افزار رو بچادر سپهدار شتافتیم اول گمان کردیم یکی از عملجات خلوت را تنبیه میکنند همینکه رسیدیم و داخل چادر شدیم حیرت بر حیرت ما افزود دیدیم سپهدار را یکنفر در بغل گرفته و خون از تمام بدنش جریان دارد بطوریکه پیراهن و لباسش را فرا گرفته بنده یقین کردم تیر خورده است پیراهن ایشان را بالا زدم بدنش را بدقت معاینه نمودم اثر زخمی مشاهده نشد دوسه نفر دیگر هم با د کتر آنجا بودند وقت سؤال نبود دوباره دست به بدنش گذاردم بکلی سرد شده بود د کتر گفت سکنه ناقص است زود صمصام السلطنه را برسانید یکنفر از فراشها را گفتم فوری برو صمصام را خبر کن .

۱ - شش چوب یک نوع چادری است که مخصوص محل توالی است .

۲ - منظور نجفقلی خان صمصام السلطنه است .

خدای احد و واحد شاهد است هنوز ربع ساعت از این واقعه نگذشته بود که تمام اردو از واقعه خبردار شده بودند و سراسیمه بطرف چادر میدویدند هنگامه عجیبی برپا شده بود که زبان از تقریر و قلم از تحریرش عاجز است طولی نکشید که از رئیس و مرئوس بقدر سیصد نفر داخل چادر و اطراف آن جمع شدند صدای داد و قال فضای آسمان را پر کرده بود آقای صمصام السلطنه هم رسید با حالتی پریشان دستی به بدن ایشان گذاشت فهمید که جان از جسد بکلی مفارقت کرده بگوشه‌ای نشست و مشغول گریه و زاری شد. خلاصه بقدر یک ساعت هم به زدن رگ و گذاردن یخ گذشت کسی قدرت این را نداشت که بگوید سپهدار فوت نموده است تا آخر که غروب نزدیک میشد نعش را برداشته برای تغسیل به نورآباد بردیم غسل دادیم و چون شب شد نعش را همانجا گذاشتم.

نگارنده فراش خلوت مخصوص را خواستم و از او جریان را پرسیدم اظهار داشت شما که رددید منم بنوعی که فرموده بود در چادر نشسته بودم بعد فرمود یک نفر از عملجات را بگوویا بدپاهایم را بمالد اورا حاضر کردم رفت داخل شد طولی نکشید باز صدا زد فرمود د کتر همینکه د کتر را حاضر کردم و داخل شد از جا برخاسته رو بد کتر دوید که خون از گلویش مانند فواره جستن کرد و افتاد همینقدر فرمود د کتر دخیل و از یاد آمد و کلام آخرینش همان بود که گفت.

صبح وقتی که خواستند نعش را دفن کنند تمام کفن با صندوق پر از خون شده بود که نشد نعش را از صندوق بیرون بیاورند ناچار با همان صندوق در قبر امانت گذاردند اما در این خصوص حرفه ازده شده مدتی شهرت داشت که ایشان را کشته اند بعد انتشار پیدا کرد که سم باو خورانیده اند.

این حرفها اسباب خیال آقای صمصام السلطنه شده بود بنابراین ایشان وقتی که از سر خاک مراجعت نمود کسی را فرستاد و بنده را احضار فرمود وقت شرفیاب شدن دیدم با گریه و زاری فرمود فلانی میدانید مردم مفسد چه شهرتی داده اند و چه میگویند عرض کردم نمیدانم اظهار داشت شهرت دارد و میگویند من سپهدار را سم داده ام و قرآنی از جیب در آورده قسم خورد که من راضی بمرگ فرزندم مرتضی قلی بودم و راضی بمردن

سپهدار نبوده‌ام زیرا که من از برادرهای خودم و ا همه جانی داشتم و خود را با اولاد حاجی ایلمخانی چسبانیده بودم که با اینها زندگی کنم شما بخوبی اطلاع از خیالات و تصمیمات سپهدار و من دارید که چهار شب قبل با حضور شما صحبت از سیاست آینده میکرد و بخوبی از روابط من و او با خبرید چون از شما پدر در پدر بزرگ و نجیب تری در طوایف بختیاری سراغ ندارم و بعلاوه با خانواده حاجی ایلمخانی نیز خویشی و قرابت دارید و قتی که غلامحسین خان^۱ شهاب السلطنه را ملاقات نمودید آنچه خیر و صلاح همه باشد با ایشان بگوئید و از روابط و یکرنگی من با سپهدار او را مطلع سازید زیرا که ایل چغاخور مردمی هستند بسیار طماع و در قید خیر و صلاح و مال کار نمیباشند همی نقدر که حاجی خسرو خان چهار نفر را چهار صد من گندم داد آنچه میل او باشد رفتار خواهند کرد بنده عرض کردم جناب عالی در این خصوص دغدغه بخود راه ندهید مردم چون شنیده اند سپهدار درواخورده و بغتة فوت نموده گمان کرده اند او را سم خورانیده اند اشتباه شده است کم کم وقتی از اصل موضوع اطلاع یافتند این حرفها بر طرف خواهد شد جناب عالی اصلاً باین حرفها اعتنائی نکنید با قوت قلب بحکمرانی و امورات حکومتی خود مشغول باشید اشخاص فهمیده هرگز اینگونه نسبت‌ها را بشخص جناب عالی نخواهند داد و اگر هم تصوراتی بنمایند از جای دیگر و شخص دیگر است^۲

باری این واقعه و حشت انگیز و مرگ فوری که تا آنوقت کسی ندیده و با این ترتیب واقع نشده بود با اندازه‌ای مردم را متوحش و متألّم نموده بود که فی الحقیقه قیامت را در نظر آنها مجسم کرده بود مخصوصاً شخصیت و قابلیت فطری که خداوند در نهاد سپهدار و دیعه گذارده بود و هر کس که با او روبرو میشد یکنوع هیبت و صلابتی سر تا پای وجودش را فرامیگرفت و از ترس و وحشت مو بر اندامش راست میشد از این واقعه مات و مبهوت شده مرگ او را واقعدای باور نکردنی تصور میکردند .

۱ - منظور سردار محتشم است که در آن موقع شهاب السلطنه لقب داشت ولی در موقع مشروطیت که ملقب به سردار محتشم شد لقب اولی او را به سلطان معنی خان برادرزاده اش دادند.
 ۲ - منظور از جای دیگر و شخص دیگر این است که انگلیسی‌ها بوسیله حاجی خسرو خان سردار ظفر ممکن است او را مسموم کرده باشند .